أعوذُ بِاللَه مِنَ الشيطانِ الرَجيم‌

بِسمِ اللَه الرّحمن الرّحيم‌

الحَمدُ للّه ربّ العالَمين‌

وصلّى اللَه عَلى سيّدنا و نبيِّنا أبى‌القاسم المُصطَفى مُحمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين المَعصومين المُكرَّمين‌

واللَعنة عَلى أعدائهم أجمعين‌

 فَإنْ أرَدتَ العِلمَ فَاطْلُبْ أوّلًا فى نَفسِكَ حَقيقةَ العُبوديَّةِ و اطْلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه و استَفْهِمِ اللَه يفْهِمْكَ.

 امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری می‌فرمایند: وقتی كه می‌خواهی به دنبال علم بروی در وهله اوّل حقیقت عبودیت را باید در خودت بیابی، خودت را

 عبد بدانی و عبد هم یك آثاری دارد، یك لوازمی دارد. عبد دانستن التزام به یك سری مسائل و مطالب است. انسان گُتره كه نمی‌تواند بگوید من عبدم. مثل اینكه یك شخصی بیاید پیش رفیقش و اظهار محبّت كند، اظهار وُدّ كند، اظهار ایثار كند، اظهار انفاق كند و وقتی كه در جای خود و در موقعیت خودش قرار می‌گیرد از این مسایل خبری نباشد اینها دروغ است، كذب است.

 یك روز ظاهراً خدمتتان عرض كردم كه یك مادری بود مولانا در مثنوی این قصّه را می‌آورد هی فدای دخترش می‌شد: هزار جان داشته باشم به قربان تو، خدا مرا فدای تو كند، پیش مرگت كند، از این چیزها. تا اینكه دختر مریض شد. یك شب گاوی كه در حیاطشان بود، آمد كه آب بخورد، حركت كرده بود، نصف شب سرش رفته بود در دیگ گیر كرده بود، این دیگ را برداشته بود، سرش با همان دیگ بلند شده بود. چون جایی را نمی‌دید آمد در خانه، این پیرزن خیال كرد عزرائیل آمده در اطاق، اسم دخترش مِهسَتی بود گفت:

ملك الموت! من نه مهستی‌ام‌ \*\*\* من یكی پیر زال مِهنَتیم‌

 مهستی توی آن اطاق است. اینجا معلوم می‌شود كه شخص چند مَرده حَلّاج است و تا چقدر در ادّعای محبّت صادق است. علی ای حال كسی كه ادّعای عبودیت را می‌كند این ادّعا یك لوازمی دارد كه امام صادق علیه‌السّلام در فقرات بعد می‌آیند و

 لوازم عبودیت را بیان می‌كنند. إنشااللَه شاید در یكی دو جلسه آینده دیگر به آن لوازم عبودیت كه حضرت می‌فرمایند برسیم.

 در جلسات گذشته عرض شد كه چرا امام می‌فرماید: اگر به دنبال علم می‌روی در وهله اوّل این قدم را باید برداری، خودت را در قبال پروردگار بنده بیابی نه مولا، به پروردگار امر و نهی نكنی، امر او را اطاعت كُنی و اطْلُبِ العِلمَ بِاستِعمالهِ «علم را برای به كارگیری او پیگیر كن و به دنبال برو.» از خود علم استعمال او را مدّ نظر داشته باش نه مسائل دیگر را در جانب آن علم، نه منافع دنیا را، نه هوی و هوس را. منظور از علم رسیدن به حقیقت و مفهوم و حاقّ آن علم باشد نه مسائل دیگر را. چون در خیلی از اوقات مطلب بر انسان مشتبه می‌شود. حتی ممكن است انسان ادّعای حقّ را داشته باشد و مدّعی پیروی و ابلاغ حقّ هست امّا حقّی كه از زبان او برمی‌آید. آن قدر كه برای این حق اعمال رویه می‌كند و دلسوزی می‌كند و تحرّك می‌كند و حَمیت از خود نشان می‌دهد اگر این حقّ از زبان كسی برآید اینقدر از خود تحرّك نشان نمی‌دهد.

 یك شخص از دوستان ما نقل می‌كرد كه یك نفر از آقایان در طهران یك مسجدی داشت البتّه او از دنیا رفته یك روز حركت می‌كند و می‌آید به سمت مسجد می‌بیند یك چند نفر جوان نشسته‌اند همان زمان سابق و اینها مشغول قمار بازی هستند و این می‌آید رد می‌شود و آنها اعتنا نمی‌كنند و همین طور به این‌

 لهو و لعب و قمار و اینها ادامه می‌دهند. این عصا داشته و پیرمرد هم بوده. عصا را بلند می‌كند به جان اینها و می‌گوید: خجالت نمی‌كشید در حیطه و در محدوده مسجد من دارد قماربازی می‌شود. خلاصه عصا را می‌كشد، آنها هم فرار می‌كنند. بعد رو می‌كند به این می‌گوید: من اجازه نمی‌دهم از آنجایی كه از منزلم هست حركت می‌كنم و تا می‌آیم در مسجد كسی بر خلاف رضای خدا بخواهد كاری انجام بدهد. ظاهر مسأله را اگر ما نگاه بكنیم می‌بینیم كه مطلب، مطلب صحیحی است، بالاخره نهی از منكر است، معنا ندارد كه یك چند نفر بنشینند و قماربازی بكنند و شطرنج بازی بكنند و حرام است و باید جلوگیری كرد، باید ممانعت كرد و مراتب نهی از منكر هم متفاوت است. این یك مسأله، از طرف دیگر بالاخره ایشان امام محل است، امام جماعت محل است، امام جماعت مسجد است. این خلاف شعار مبانی اسلامی است، خلاف آن هیمنه و ارزش و آن علّو و رفعت مبانی اسلام و شعارهای اسلام است كه در آن مخالفت با آن بشود، اینطور مخالفت علنی بشود. اینها همه بجای خودش محفوظ. امّا صحبت در این است اگر ما از این آقا این سؤال را بكنیم: چون در محدوده مسجد شما هست و به شما برمی‌خورد نهی از منكر می‌كنید یا اگر جای دیگر هم می‌شنیدی كه فرض كنید كه در فلان منطقه از طهران یا فلان منطقه از شهرستان، مردم می‌نشینند و قماربازی می‌كنند به همین مقدار عصبانی می‌شدی و ناراحت می‌شدی؟ زود خدا مُچ آدم را می‌گیرد. آنجا

 نمی‌شود دیگر سر خدا را كلاه گذاشت. چون الآن در مسیرت هست تو ناراحتی یا اینكه چون می‌بینی عمل خلاف دارد انجام می‌شود ناراحتی؟ التفات می‌كنید؟! اینجاست كه شیطان می‌آید و از خود راه خدا می‌آید، میان بُر می‌زند به آدم، از خود احكام الهی می‌آید ...، او كه نمی‌آید فرض بكنید كه یك جام شراب به فلان آقای مسجد هدیه كند، او نمی‌خورد البته عرض كردیم بعضی‌ها هم خوردند، اگر یادتان باشد یا اینكه فرض كنید نمی‌آید یك نَرد و قمار و شطرنج و اینها بیاورد بگذارد جلویش، جلوی مأمومین و بگوید بیا بازی بكن، این كار را نمی‌كند. یا اینكه طناب نمی‌آورد كه از دیوار برود بالا و بیاید دزدی بكند، این كار را نخواهد كرد، حدّاقل برای حفظ آبروی خودش هم این كار را نخواهد كرد. پس از چه راه وارد می‌شود؟ از راه خودش وارد می‌شود. می‌گوید شما امامی، امام مسجدی، امام جماعتی، بیایند در حكومت تو حالا این تعبیر من تعبیر نارسایی است در قلمرو امر و نهی و اجرای حكم تو دارند خلاف حكم خدا را انجام می‌دهند، بگیرشان، ببندشان، بزنشان، فلان كن.

 این چیه؟ این شیطان است؛ هیچ برو برگرد هم ندارد. صورت عوض كرده، صورت عوض شده. اینجاست كه انسان باید تو خود فرو برود، محك بزند به خودش. آنوقت وقتی كه محك زد و خالص شد و دید: نه، خلاصه مسأله دیگر فرق نمی‌كند آن موقع بیاید و اقدام كند و امر به معروف كند و نهی از منكر كند، آن‌

 وقت. آن وقت خواهیم دید كه این شخص امر به معروفش فرق می‌كند، لحنش فرق می‌كند، آن حدّت و آن شدّت را ندارد، به مقتضای تكلیفی كه احساس میكند جلو می‌آید، بیشتر جلو نمی‌رود، بیشتر حركت نمی‌كند. خیلی مسأله دقیق است. مسأله دقیق است چرا؟ چون راه خدا دقیق است. چون راه خدا حقّ است و حقّ خیلی حساب و كتاب دارد، خیلی میزان دارد. مهمّ این است كه عبد در مقام عبودیت غیر از مولا را نباید در نظر قرار بدهد. یك انسان و یك شیعه شیعه أمیرالمؤمنین نباید غیر أمیرالمؤمنین برای او جلوه كند و برای او مطرح باشد و برای او نقطه و مركز باشد. شیعه أمیرالمؤمنین فقط به چهارده نفر معتقد است و بس، تمام شد. اوّل آنها حضرت خاتم انبیاء محمّد بن عبداللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلم و آخر آنها حضرت بقیة اللَه، حضرت حجّه بن الحسن العسكری ارواحنا لتراب مقدمه الفداه. این فقط، این شیعه، شیعه أمیرالمؤمنین است. هر كس دیگر باید با این چهارده نفر سنجیده بشود، به هر مقداری كه نزدیك است، بسیار خوب، به هر مقداری كه دور است، نه، مورد قبول نیست، هیچ مورد قبول نیست، هر كس می‌خواهد باشد. سكه عصمت و طهارت مطلق فقط به این چهارده نفر زده شده است و بس. بقیه و بزرگان آنها در جایی معزّز و محترمند كه خود را با این طهارت مطلقه تطبیق بدهند. به هر مقدار كه هستند بسیار خوب، به همان مقدار بُرده‌اند و به هر مقدار كه جدا شدند و قبول نكردند به همان مقدار باختند. هر كسی می‌خواهد

 باشد؛ می‌خواهد یك فرد عامی باشد، می‌خواهد یك مرجع تقلید باشد، تفاوت نمی‌كند برای ما. فقط ما باید از این چهارده نفر تبعیت كنیم و بس. بله از میان افراد فقط آن كسانی داخل در این حریم می‌شوند كه آنها با ادّله و بیانات و مطالب و خلاصه كه دیگر این مفصّلات و اینها، از حُجُب ظلمانی و از حُجب نورانی، از هر دوی این حجُب عبور كرده‌اند و نفس آنها مُندَكّ و فانی در نفس مقام ولایت عظمای این چهارده نفر شده باشد. فقط و فقط این دسته از این مسأله مستثنی هستند. و كجا و كه؟ هر كسی می‌آید اسمش را عارف می‌گذارد، هر كی می‌آید اسمش را ولی بگذارد، هر كی بیاید اسمش را كذا بگذارد، واصل بگذارد، فلان بگذارد، این حرفها چیست. مسأله مهمّ و امتیاز مهمّ برای شیعه همین است. ما بر خلاف اهل تسنّن و بر خلاف برادران عامّی خود، معتقد به متابعت از حقّ هستیم. برای ما فرق نمی‌كند حقّ در هر جا می‌خواهد باشد. مكتب شیعه حیاتش و زنده بودنش به این است كه معتقد است به اینكه باید از حق تبعیت كرد. آن حق در هر جا می‌خواهد باشد دیگر برای او فرقی نمی‌كند. ولی عامّه اینطور نیستند. عامّه می‌گویند: ما تا مادامی می‌توانیم از حقّ متابعت كنیم كه به شخصیت خلفاء مخصوصاً آن دو تای اوّل به اینها خدشه وارد نشود. بخواهد به اینها خدشه وارد بشود دیگر آنجا نباید از حقّ حرف زد. عجبا! چرا؟ چرا نباید صحبت كرد؟ حقّ، حقّ است همیشه. چون به شخصیت ابابكر و عمر خدشه وارد می‌شود ما نباید

 صحبت كنیم؟ كه گفته؟ آنها خلیفه رسول اللَه‌اند؛ باشند. شما دلیل بیاور كه خلیفه رسول اللَه اشتباه نمی‌كند، خطا نمی‌كند، معصوم است، ما می‌پذیریم. محدوده و حریم خلفاء را می‌گویند باید حفظ كرد. می‌گویند؛ آنها حكمشان با خداست ما نمی‌دانیم. از آنها سؤال می‌كنیم: بین شما و بین آنها چه فرقی است؟ آیا در زمان رسول خدا، همین خلفاء در همان موقع، روی پیشانیشان خلیفه نوشته بود یا مثل بقیه از اصحاب بودند؟ مثل بقیه بودند دیگر، تفاوتی كه نداشتند، مثل شما بودند. الآن ما فرض می‌كنیم در این مجلس یك دفعه رسول خدا وارد می‌شوند. می‌آید در اینجا می‌گیرد می‌نشیند. همه ما به نسبت به رسول خدا مساوی هستیم. انشااللَه همه از شیعیان پیغمبر هستیم و امیدواریم خداوند در این دنیا و در آن دنیا طرفة العینی ما را از آن عنایت و ولایت آن حضرت و ابناء طاهرینش ما را محروم نكند. این مأمول ما و منتهای آرزوی ماست. حالا همه دنیا یك چیزی بگویند، ما كاری نداریم، بگویند، اینقدر بگویند خسته بشوند. ما این را می‌خواهیم كه در دنیا و آخرت دست ما كوتاه نباشد، از این چهارده فقط، فقط از این چهارده تا. حالا پیغمبر فرض كنید كه بیاید در اینجا تمام ما نسبت به رسول خدا مساوی هستیم بعد حالا پیغمبر از اینجا برود. جمع می‌شویم: حالا یك نفر را از میان خودمان رئیس كنیم. فرض كنید یك نفر را انتخاب می‌كنیم، حالا با قرعه، با هر چی، انتخابات من باب مثال آن می‌شود رئیس. رئیس شد، با بقیه تفاوت كرد؟ تفاوتی نكرده. این قضیه می‌شود

 اعتباری. چه تفاوتی دارد؟ بالآخره وقتی كه رسول خدا اینجا بود تو با بقیه فرقی نداشتی، حالا چی شد با انتخابات تفاوت كردی؟ این انتخابات به عِلمت اضافه كرد؟ یعنی واقعاً مردم آمدند ابوبكر را انتخاب كردند، بعد از انتخاب مردم یك دفعه ابوبكر شد مرجع و مُلّا؟

 یهودی آمد دید بالای منبر نشسته، آمد گفت: خلیفه كیست بعد از رسول خدا؟ گفتند: نگاه كن! به به! سیمایش از نور می‌درخشد، بالای منبر دارد صحبت می‌كند. گفت چند تا سؤال دارم؛ سؤال اوّل: خدا كجاست؟ گفت: (الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‌)[[1]](#footnote-1) آیه قرآن هم بلد بود «خدا روی عرش است.» گفت: پس فرش كه زمین است خدا ندارد. دید چه بگوید؟ گفت: بزنید بیرونش كنید. گفت: من دارم سؤال می‌كنم، چه بزنید بیرونش كنید؟ تو می‌گویی خدا روی عرش است من می‌گویم پس فرش خدا ندارد. گفت: بزنید. این شد خلیفه، این خلیفه‌ای كه برادران عامّه ما افتخار به او می‌كنند این است. این مطلبی كه خدمتتان عرض می‌كنم خود علمای اهل تسنّن این قضیه را آورده‌اند. خود اینها در كتابشان این مسأله را آورده‌اند. جواب نمی‌دهد، می‌گوید بزنید. این می‌شود چی؟ این می‌شود حكومت چماق. حكومت چماق و حكومت زور و حكومت شعار این است.

 بگو نمی‌دانم، از اهلش می‌پرسم، بروید علی را صدا كنید بیاید. می‌زنند، بیرون می‌كنند. گفت: اگر حكومت اسلام این است خداحافظ، ما رفتیم. رفتند سراغ علی كه بیا به داد اسلام برس! تمام شد، رفت ...، حضرت بلند شد آمد. أمیرالمؤمنین هم نشسته بود در خانه تا خرابكاری می‌كردند او می‌آمد درست می‌كرد، آمد و بله دیگر رفقا هم می‌دانند جریان را من عرض كرده‌ام و بعد در انتهای صحبتهایش با أمیرالمؤمنین شهادت داد به رسالت پیغمبر و مسلمان شد و شهادت داد به خلافت بلافصلی أمیرالمؤمنین، جلوی ابوبكر و عمر. اینها چه بگویند؟ اگر خلیفه رسول‌اللَه این است .... پس با انتخابات كه كسی علمش اضافه نمی‌شود. شاید آنچه را هم كه دارد از دست می‌دهد ولی اضافه ...، ما ندیدیم مثلًا یك عدّه بیایند یكی را انتخاب كنند و بعد این بعد از انتخابات یك دفعه علمش بشود دو برابر؛ ما ندیدیم. اگر كسی دیده است بیاید این .... پس این می‌شود یك امر اعتباری. حالا كه شد یك امر اعتباری، این خطا می‌كند یا نمی‌كند؟ خطا می‌كند، چرا ما نباید خطای این را ندیده بگیریم؟ چرا؟ در كدام قانون و در كدام منطق اگر یك فردی خطا كرد باید گفت: این خطا نیست و باید گذشت و توجّه نكرد. چرا؟ اگر ما بیاییم و بگوییم ابوبكر خطا كرد، عمَر خطا كرد، گناه كرد، بر خلاف رسول خدا عمل كرد، دختر رسول خدا را كشت و خلافت را از مسیر اصلی برگرداند و مردم را منحرف كرد، دیگر فرزندان ما به دنبال ابوبكر و عمر كه دیگر نمی‌روند. ما

 بلند می‌شویم می‌آییم كتمان می‌كنیم یعنی دارم از ناحیه آنها، همین برادران عامّه دارم می‌گویم شما بلند می‌شوید می‌آیید كتمان می‌كنید، آن بچّه‌ای كه در این خانواده است می‌بیند تمام ذكر و فكر شما مدح و ثنای ابوبكر و عمر است، آن هم دیگر فكرش جای دیگر نمی‌رود، آن هم نمی‌آید در مقام تحقیق .... می‌گوید این یك قِدّیس است. آن وقت یك مرتبه یك نفر شیعه بیاید یك حرفی بزند، انگار دیگر آسمان خراب می‌شود، به زمین می‌آید: آقا راجع به عمر آمدند یك همچنین حرفی زدند؛ مگر می‌شود یك همچنین چیزی؟ شخصیت عمر زیر سؤال رفت، شخصیت جناب ابابكر زیر سؤال رفت، شخصیت فلان زیر سؤال چرا؟ چون از اوّل آمدیم دروغ گفتیم، از اوّل حقّ را بیان نكردیم، از اوّل آمدیم به تاریخ خیانت كردیم.

 من یك وقتی دیدم یك شخصی دارد با یكی صحبت می‌كند راجع به فردی، ایشان چی هست و چی هست و چی هست و نماز شَبش قطع نمی‌شود و فلان و این حرفها. من آمدم رفتم گفتم: آقا! شما از حال ایشان اطّلاع داری؟ البته قبل از اینكه ... گفت: بله؛ گفتم: ایشان همسایه ماست، بنده اطّلاع دارم كه حتّی نماز صبحش هم قضا می‌شود بعضی اوقات چه می‌گویی، دروغ می‌گویی آقا! این نماز شبش قضا نمی‌شود؟ نماز صبحش هم قضا می‌شود. چه می‌گویی؟ این دروغها را می‌گویند، بعد مردم گول می‌خورند، نمی‌فهمند، راه را اشتباه می‌روند؟ همان طوری‌

 كه تفریط و تنقید حرام است و افشاء بعضی از مسائل سرّی و مطالبی كه از یك شخص منتشر نشده و فقط یك عدّه خاصّ می‌دانند، حرام است و او موجب تنزّل اوست و غیبت است، همان طور اغراق نسبت به یك فرد و افراط نسبت به یك فرد كه موجب بشود یك عدّه در اشتباه بیفتند، حرام است، حرام است و حرام. هیچ تفاوتی نمی‌كند. هر كسی می‌خواهد باشد. فرق بین مكتب تشیع و سایر مكاتب، حرّیت در بیان حق است. شیعه در بیان حق حُرّ است، آزاد است، با اختیار و انتخاب مسیر خود را تعیین می‌كند، نه با زور و چوب و شمشیر و شایعه پراكنی و امثال ذلك. این مكتب، مكتب حق نیست. شیعه مكتبش این است. حرّیت دارد، آزادی دارد. در مكتب شیعه انحصار وجود ندارد، راه برای همه باز است و برای همه انتخاب طریق آزاد است. تمام افراد بیایند بگویند: آقا! این علم الآن برای شما ضرر دارد، این یك نفر خودش تشخیص بدهد نه، این فراگیری این علم برای او مفید است، نباید به حرف هیچ كس گوش بدهد؛ من تشخیص می‌دهم و باید انجام بدهم. بگویند، كه بگویند. تمام افراد بعد از پیغمبر آمدند گفتند حقّ با ابوبكر و عمر است، سه نفر، چهار نفر فقط دور أمیرالمؤمنین بودند از حقانیت أمیرالمؤمنین كم شد؟ أمیرالمؤمنین ناحق شد؟ حتّی اگر آن سه نفر نمی‌آمدند، نمی‌آمدند، نیایند؛ أمیرالمؤمنین نیاز به سلمان ندارد نیاز به ... همه نیاز به او دارند. خلیل نحوی راجع به أمیرالمؤمنین می‌فرماید: فقط برای حقّانیت «علی» این جمله كافیست كه تمام‌

 افراد محتاج به او هستند و او بی‌نیاز از تمام افراد است. این تمام شد دیگر. همه محتاج او هستند و او بی‌نیاز از همه افراد است. احتياجُ‌ الكُلِّ الیه و استغنائُهُ عَن الكلّ. وقتی كسی اینطور باشد این حق نیست؟ این حق است دیگر. مكتب شیعه این است. امیرالمؤمنین می‌گوید: سلمان هم نیاید، نیاید؛ عمّار هم نیاد، نیاد؛ حُذیفه هم نیاد، نیاد؛ مقداد نیاد، اباذر نیاید، من حق را تشخیص می‌دهم پس بنابراین .... به زور از من بیعت می‌گیرید، بگیرید، باطن من را كه نمی‌توانید عوض كنید. آمدند أمیرالمؤمنین را در مسجد طناب انداختند آقا! كالجمل المخشوش‌[[2]](#footnote-2) طناب انداختند دور گردن أمیرالمؤمنین كشیدند أمیرالمؤمنین را اینطوری. تصوّر بكنید واقعاً الآن ببینید، حكومت اسلامی این كار را كرد با علی. این برادران اهل تسنّن ما بیایند نگاه كنند و ببینند زمامدارانشان با داماد پیغمبر چكار كردند. اینطوری می‌خواهید بیعت بگیرید؟ از مردم اینطوری بیعت می‌گیرید؟ یعنی طناب می‌اندازید گردن داماد پیغمبر كه تمام اسلام به وجود او، به بیان او و به شمشیر او و به ایثار او، اسلام دوام پیدا كرده، اینطوری؟ تا یك كسی نگاه بكند فاتحه را می‌خوانید دیگر، خداحافظ شما، همین قدر ببینی أمیرالمؤمنین را، خداحافظ، دیگر معطّل می‌خواهیم برای چی بشویم؟ می‌خواهیم چرا معطّل شویم؟ آن وقت این جوری می‌آورند در مسجد و

 أمیرالمؤمنین كه بیعت نمی‌كند، دست أمیرالمؤمنین را می‌زنند به دست ابوبكر، می‌شود بیعت، بعد هم سلام و صلوات و دیگر بیعت شد و تمام شد و بزنید، برویم دیگر این شد بیعت، این می‌شود چی؟ بیعت شعاری دیگر. بدانند كه این حكومت آنها و زمامداران آنها اینطوری بر گُرده مردم سوار شدند. زدند دختر پیغمبر را كشتند، أمیرالمؤمنین را اینطوری به مسجد بردند و اینطوری از او بیعت گرفتند. حالا این شد خلیفه رسول خدا، حالا كه شد خلیفه رسول خدا شخصیت پیدا كرد، نه دیگر، دیگر نمی‌شود با او حرف زد. این شخصیتی كه این نحوه برای یك نفر پیدا بشود، این شخصیت دیگر ارزش دارد؟ باید به این شخصیت احترام گذاشت؟ این نحوه و به این قسم پیدا بشود. بعد هم دیدند گیر كردند در آن، چه بگویند؟ آمدند: اصحابی كالنُّجُوم، بِأیهِمُ اقتَدَیتُم اهتَدَیتُم‌[[3]](#footnote-3) «اصحاب من همه مثل ستارگانند به هر كدامشان اقتداء كنی كارتان تمام است، مسأله‌ای نیست هدایت می‌كنند.» اصحابی كالنّجوم. مجبورند. كار خلاف كردند حالا در آن مانده‌اند، حالا بیاییم جعل حدیث كنیم. بالآخره یك جوری باید ...، همین طوری كه نمی‌توانیم ساكت بنشینیم. باید جواب مردم را بدهیم. اینطور كه نمی‌توانیم بنشینیم. هی شروع می‌كنیم حدیث جعل كردن و خواب نقل كردن و چی نقل كردن و كی اینجور گفته‌

 و كرامت او نقل كرد و چرا؟ بالاخره باید این قضیه را یك جوری سر پا نگه داشت. دعوت كردن و شام دادن و سال گرفتن و این .... اینها مال چیست؟ مال نگه داشتن است. قضیه را یك جوری نگه داریم، مطلب را یك جوری نگه داریم. در اسلام آزادیست.

 نمی‌دانم این قضیه را خدمتتان ...، مرحوم آقا شیخ محمّد حسین اصفهانی از بزرگان و مفاخر علمای شیعه است از صدر اسلام تا به حال. آقا شیخ محمد حسین كمپانی، آقا شیخ محمّد حسین اصفهانی ایشان اینطور بود. ایشان، مرحوم آقا شیخ محمّد حسین، اهل مراقبه بود، اهل ذكر بود، از مرحوم آقا میرزا جواد آقای ملكی تبریزی كه ایشان قبرشان در شیخان قم است از بزرگان از اولیاء و شاگرد مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی بود دستور ذكر داشت، دستور مراقبه داشت. ما الآن كتابهای ایشان را در رده اوّل سطوح علمی و بالاترین سطح علمی مورد دقّت و مطالعه قرار می‌دهیم. ایشان كم شخصیتی نبود؛ مرحوم كمپانی. ایشان در حرم أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آمد به سجده می‌رفت، ذكر می‌گفت، ذكر یونسیه می‌گفت، ذكرهای یونسیه‌اش را می‌آمد در حرم ... می‌دید مكان خلوتی است و حرم أمیرالمؤمنین و دیگر بهتر از اینجا كی؟ دیگر حالا اگر در خانه باشد صدای جیغ بچّه و گریه و فلان و هی می‌آیند در می‌زنند، امّا اینجا در حرم أمیرالمؤمنین است و این هم سجده است دیگر كسی كاریش ندارد یك مدّت گذشت، دید

 حرف و نقل و ...: این كیه سجده می‌رود؟ عجیب! این كارها چیست؟ سجده رفتن، یك ساعت طول دادن، درویش بازی، صوفی‌گری، ما این چیزها را نداشتیم، ما این چیزها، برنامه‌ها نبود. چه كسانی این حرفها را در آوردند؟ همین علما برای آقا شیخ محمّد حسین اصفهانی حرف در آوردند، همین‌ها، همین نجفیها. تا جایی كه زمزمه شد: درویش شده است، صوفی شده است، چه شده است، ذكر یونسیه می‌گوید در سجده. بعد در یكی از همین سجده‌هایی كه رفته بود سیدالشّهداء علیه‌السّلام آمدند گفتند: بابا! بلند شو برو توی خانه‌ات بگو، برایت حرف در آورده‌اند. نمی‌خواهد بیایی اینجا بگویی، بلند شو برو توی خانه‌ات بگو. یعنی چه؟ یعنی امام حسین دارد می‌گوید: بابا! ما هم از دست اینها عاجزیم. این است معنای حرف؛ خیلی رُك بگویم به شما. حضرت می‌گوید: بلند شو برو توی خانه‌ات بگو آقا! برایت حرف در می‌آورند. دیگر بلند شد رفت در منزل. بعد به یكی كه آمده بود، گفته بود: اگر قرار باشد سجده صوفی‌گری باشد، آن موسی بن جعفر كه صبح سر به سجده می‌گذاشت، ظهر سر برمی‌داشت آن كه دیگر اصوَفُ‌الصّوفیه بود، از همه درویشها آن را باید بگوییم درویش‌تر بود. این چیست قضیه؟ این جهالت است. همین ایشان، مرحوم آقا شیخ محمّدحسین اصفهانی، آمد به اتّفاق مرحوم آقا شیخ محمّد رضای مظفّری و مرحوم بلاغی، سه نفری رفتند پیش آقا سید ابوالحسن اصفهانی من این مطلب را در مشهد در بالای منبر در روز ظاهراً میلاد امام زمان‌

 علیه‌السّلام كه وقتی حضرت می‌آیند باب علم را برای همه باز می‌كنند و هیچ گونه محدودیتی برای هیچ فرد در فراگیری از هر علمی كه بداند برای او مفید است در آن زمان وجود ندارد و این مسائل و این انگها و این مطالب همه برداشته می‌شود، من این مطلب را آنجا گفتم آمدند و رفتند و پیش مرحوم آقا سیدابوالحسن اصفهانی در نجف، آن موقع مرجع، مرحوم آسیدابوالحسن بود خادم آمد گفتند: یك كاری داریم با ایشان و مرحوم آقا سیدابوالحسن آمدند اینجا. بعد صحبت كردند، گفتند: آقایان چه فرمایشی دارند؟ این مطلبی را كه من خدمتتان عرض می‌كنم عین كلام مرحوم علّامه طباطبایی است كه نقل كردند یعنی من بلاواسطه از مرحوم علامّه طباطبایی دارم نقل می‌كنم قضیه را برایتان گفتند: آقایان چه فرمایشی دارند؟ گفتند: ما آمدیم تا اینكه یك مطلب را به شما بگوییم؛ در زمان سابق مردم اینها دارای آن صفای باطن و ساده‌لوحی و سازجیت نسبت به مسائل دینی بودند. مرجع آنها هر چه می‌گفت گوش می‌كردند، اطاعت می‌كردند، «ان قُلت ان قلت» نمی‌كردند، اشكال وارد نمی‌كردند؛ الآن موقعیت با سابق تفاوت كرده، هجوم بی‌دینی از هر طرف دارد بر اسلام وارد می‌شود. مكتبهای مختلف مادّیگری دارد رواج پیدا می‌كند و به طور اعتقادی، نه به طور فقهی، به طور اعتقادی و فنّی و عقلی دارند اصل اسلام و كیان اسلام را دارند مورد حمله قرار می‌دهند. دیگر الآن رساله توضیح المسائلِ طهارات و نجاسات و صلاه و دعا دیگر

 به درد ما نمی‌خورد، رساله دادن بیرون در شرائط فعلی جلوی هجوم مبانی اعتقادی را نمی‌گیرد، رساله می‌گوید: فرض كنید كه اگر اینجا نجس شد دو مرتبه آب بریزید، آن می‌گوید اصل اسلامتان را قبول نداریم شما حالا دارید سراغ مسائل فرعی دارید سؤال می‌كنید. در رساله عملیه نوشته كه در نماز، در شك بین سه و چهار، حَمل را بر چهار بگذارید و نماز را تمام كنید؛ او می‌گوید: اصلًا اصل نمازتان را ما قبول نداریم حالا تو شكّیات داری برای ما بیان می‌كنی؟ و الآن ما نیاز داریم به اینكه طلّاب ما بیایند و دروس فلسفه و عقلی را بخوانند تا بتوانند در مقابل این هجوم ایستادگی كنند و بایستند. حالا من این مطلب را الآن به همین كیفیت كه از مرحوم علّامه طباطبایی شنیده بودم همین طور الآن برای شما بیان كردم، اگر كسی از شما نسبت به این بیان ایراد دارد الآن بگوید. ببیند! هیچ كس نمی‌تواند حرف بزند، چرا؟ چون مسأله فطری است. الآن دارم از شما سؤال می‌كنم: این بیانی كه الآن من كردم كه مرحوم آشیخ محمّد حسین اصفهانی آمد و در مقابل آسید ابوالحسن اصفهانی، این مطلب را گفت، این كجایش ایراد دارد؟ خودمان داریم می‌بینم دیگر. می‌دانید آقا سید ابوالحسن چه جوابی داد؟ حالا اینجا را ببینید: جواب آسید ابوالحسن اصفهانی، نه نسبت به مقدّمه، نه نسبت به صُغری، كُبری، نتیجه، هیچ، ایشان حرفی كه زد این بود كه: اگر شخصی اموال امام علیه‌السّلام و سهم امام علیه‌السّلام را مِلك شخصی خود نداند، من این اموال را ملك شخصی‌

 خود می‌دانم و راضی نیستم یك ریال از اموال شخصی من به طلبه‌ای داده بشود كه فلسفه بخواند. این جواب آسید ابوالحسن اصفهانی، این مرجع تقلید بود. طرف آقا سیدابوالحسن اصفهانی یك طلبه جامع المقدّمات خوان كه نبود، آقا شیخ محمّدحسین كمپانی بود. یعنی اگر ما بخواهیم كتابهای آسید ابوالحسن اصفهانی را در مقابل كتابهای آشیخ محمد حسین اصفهانی قرار بدهیم قابل مقایسه نیست از نظر علمیت و مردی بود كه همه قبولش داشتند به علمیت و به تقوی و اینها. طرف دیگر آشیخ محمّد رضای مظفّر بود كه شاگرد آشیخ محمّد حسین اصفهانی بود و خودش یك بَطلی بود در نجف، پهلوانی بود در نجف. چرا باید این طور باشد؟ چرا باید به جای جواب دادن، این نحوه برخورد بشود؟ این مشكل، مشكل ماست. مشكل ما همیشه بوده كه ما در مقابله با مسائل حقّ نیامده‌ایم با حقّ برخورد كنیم، بفهمیم، هضم كنیم، تحمّل كنیم و بعد آن واكنش مناسب را نسبت به او انجام بدهیم. بیراهه زدیم، از خاكی رفتیم، راه را رها كردیم و به راه دیگر رفتیم.

 چه فرقی می‌كند؟ ما داریم به برادران اهل تسنّنمان ایراد می‌گیریم شما این طوری هستید، خودمان هم داریم همین كار را انجام می‌دهیم؛ همین كار را داریم می‌كنیم. خودمان هم الآن همین مطلب را داریم پیاده می‌كنیم. در مكتب شیعه شخصیت فقط منحصر در چهارده معصوم است و بس و بقیه باید خودشان را با این‌

 تطبیق بدهند، اگر نتوانستند خودشان را تطبیق بدهند مشكل از خودشان است، مشكل از ما نیست.

 مرحوم آقا رضوان اللَه علیه ایشان بارها ما می‌دیدیم كه از پدرشان تعریف می‌كردند. من این مسأله را الآن برای اوّلین بار است كه دارم در اینجا مطرح می‌كنم؛ حتّی در مجالس خصوصی هم این مطلب را نگفتم ولی می‌خواهم خدمت رفقا و دوستان این را بگویم كه برای ما فرد ملاك نیست، آنچه كه برای ما ملاك است فقط چهارده معصومند و بس؛ اینها ملاك هستند. هر كس دیگری می‌خواهد باشد ملاك نیست. مرحوم آقا از پدرشان خیلی تعریف می‌كردند، واقعاً پدرشان مرد بزرگواری بود. اهل ایثار بود، اهل انفاق بود، اهل گذشت بود، مبارزاتی كه پدربزرگ ما با رضاشاه كرد، یك نفر نكرد. تمام افراد معتقدند به اینكه تنها كسی كه، البتّه مرحوم مدرّس هم در آن موقع واقعاً ایشان دیگر خلاصه سنگ تمام گذاشت. مرحوم مدرّس را نمی‌شود از حق گذشت كه واقعاً مرد شجاعی بود كه آن هم هیچی سرش نمی‌شد، فقط متابعت از حقّ و رُك گویی و اینها بود. امّا فشارهایی كه بر پدربزرگ ما وارد شد واقعاً عجیب بود، واقعاً عجیب بود. حكایتها از ایشان نقل می‌كنند، مسائلی نقل می‌كند، پیرمردهایی كه از آن موقع باقی هستند از آن خیابان شاه آباد كه الان شده خیابان جمهوری و بهارستان آنجا كه محلّ رفت و آمد ایشان بود و گاهی می‌شد كه فرض بكنید كه چند مرتبه تا به حال اتّفاق افتاد.

 می‌گویند وقتی كه رضاشاه می‌آمد با آن ماشینش برود ایشان حالا یا عمداً یا غیر عمداً نمی‌دانم علی ای حال می‌آمد جلو می‌ایستاد تا ماشین رضاشاه بایستد و حركت نكند و ایشان به اصطلاح عبور كند. اینقدر خلاصه یك مخالفت علنی و به این كیفیت داشت و رضاشاه گفته بود كه این خیلی عجیب است من در مسأله حجاب و مخالفت با احكام اسلامی مانند این سیدمحمّدصادق لاله‌زاری ندیدم در بین آقایان، در بین آخوندها ندیدم كه از همه اینها محكمتر و سفت‌تر بایستد. پدر ما نقل می‌كرد از ایشان اینهایی كه من دارم خدمتتان عرض می‌كنم به خاطر تأكیدیست كه می‌خواهم روی مطلب داشته باشم پدر ما از ایشان نقل می‌كرد كه می‌فرمودند: وقتی كه رضاشاه فرار كرد و از ایران رفت من بعد از بیست سال آن شب، سر را راحت به متكّا گذاشتم. پدر بزرگمان می‌گفت: یك شب من امید به اینكه تا صبح زنده بمانم نداشتم از دست این مرد. این شوخی نكرده. و راجع به عِرقش نسبت به مسائل و نسبت به مطالب و نسبت به دین و اینها واقعاً ایشان ضرب المثل بود و حالاتش و روحیاتش حكایت از آن علوّ روح و مناعت و رفعت روح و امثال ذالك داشت. این مطالب همه درست؟ یك روز كه من تقریباً شانزده، هفده سالم بود طبقه بالا در منزل بودم در منزل طهران دیدم كه سر و صدای پدر ما با بعضی از همشیره‌هایشان بر سر مهریه‌ای كه راجع به یكی از دخترهای آن هست یعنی خواهرزاده‌هایشان بلند است. مثلًا به حالتی كه مثلًا به داد و بی داد و

 اینها دارد قضیه می‌رسد. من آمدم پایین كه آن موقع كنجكاو بودیم و خواستیم ببینیم، سر در بیاوریم از اوضاع آمدیم پایین و توی همان راهرو ایستادم، ببینم چی می‌گویند اینها با هم. دیدم مرحوم آقا بلند دارند صحبت می‌كنند، آن فردی كه از قوم و خویشانشان بود و مَحْرم بود، آن دارد می‌گوید كه: ما نمی‌توانیم از مرامی كه مرحوم آقا جان پدرشان داشتند ما تخطّی كنیم. ایشان فرمودند: غلط است این حرفها، فقط برای ما مرام، مرام ائمّه علیهم‌السّلام مطرح است. پدر ما هر كسی می‌خواهد باشد، در این مسأله اشتباه كرده است؛ (با صدای بلند)

 نظر مرحوم پدر ما این بود و مسأله هم همین طور است كه سنّت رسول خدا در ازدواج با دختران امّت، بر مهر السّنه است. این سنّت، سنّت رسول خدا بود و روایت هم بر طبقش هست و طبق روایتی كه از موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام روایت شده، حضرت فرمودند كه جبرائیل آمد و تعیین مهریه دختر رسول خدا را كرد و رسول خدا فرمود كه: من مأمورم از جانب جبرائیل كه مهریه دخترم را پانصد درهم قرار بدهم و این كار را می‌كنم تا اینكه این سنّت بشود برای امّت من.[[4]](#footnote-4) حالا ما منظورم خود ما روحانیون ما می‌آییم این كلام صریح رسول خدا را می‌گیریم توجیه می‌كنیم: آقا! در آن موقع پانصد درهم این مبلغ قیمت داشته و ....

 من در یك مجلسی بودم كه یك شخصی آمد این قضیه را آمد مطرح كرد و یكی از همین آقایان معروف طهران است كه خیلی من عصبانی شدم، عصبانی شدم و به او پرخاش كردم و هیچ دیگر حرف نزد و ساكت شد. گفت: البتّه پانصد درهم بوده ولی پانصد درهم تمام ما یملك علی بوده والّا این نیست كه مهریه بر پانصد درهم باشد. گفتم: آقا! بنابراین علی تمام زمین را هم به طلا بود آن را هم مهریه زنش می‌كرد؟ مهریه دختر پیغمبر می‌كرد؟ مسأله به این نحو است؟ یا آن روایتی كه داریم كه این باید سنّت باشد. چرا شما شعار می‌دهید؟ چرا شما مطلبی را كه از رسول خدا شده دارید توجیه می‌كنید؟ چرا؟ علی همه چیزش را داد برای فاطمه زهرا. امیرالمؤمنین درست است غیر از زِره چیزی نداشت ولی این دلیل نیست بر این كه به عنوان یك حكم شرعی و یك حكم فقهی و یك حكم اخلاقی، جنابعالی هم بیایید بگویید كه اگر شما هم باشید همه چیزتان بدهید برای مَهریه، این حرفها چیست؟ اینها انحراف ایجاد كردن در سنّت پیغمبر است، اینها گول زدن مردم است، اینها خدعه در دین است، اینها استفاده سوء است از این علومی كه اینها می‌كنند. پیغمبر فرمودند: من مَهریه دخترم را پانصد درهم قرار دادم تا همه بیایند تأسی كنند و مهرها را كم قرار بدهند. آخر در مقابل حرف صریح رسول خدا دارید توجیه می‌كنید؟ بعد ایشان فرمودند كه: ما این مرام پدرمان را نمی‌پذیریم، این مرام پدرمان را نمی‌پذیریم كه باید مهریه را زیاد كرد تا اینكه شوهرها قدر دخترهای آنها

 را بدانند. این است قضیه. یعنی تعریف بجای خود، امّا در آنجایی كه ما می‌بینیم كه باید یك مطلب حقّ در آنجا افشا بشود، نمی‌تواند انسان كتمان بكند و همین مطلب موجب شد كه ما نسبت به پدرمان معتقد بشویم، این یك مرد، مرد حق است. آن مسأله به جای خودش محفوظ، این قضیه هم به جای خودش محفوظ. سنّت، سنّت پیغمبر است هر كی می‌خواهد باشد. آیة اللَه هم می‌خواهد باشد، خلاف، خلاف است، ما نمی‌توانیم بپذیریم، هر كی می‌خواهد باشد. این می‌شود مكتب تشیع. مكتب تشیع مكتبی است كه فقط حق را مدّ نظر قرار می‌دهد و غیر او را نفی می‌كند. غیر او را به كنار می‌گذارد. این كه من در مجلس گذشته آن حكایت را از مرحوم آیة اللَه خویی رحمة اللَه علیه نقل كردم با مرحوم آقا، این بر این اساس بود كه برای ما ایشان محترم است و قابل احترام است، ما از علوم ایشان استفاده می‌كنیم و از بیانات ایشان بهره‌مند می‌شویم. خود من در همین تقریرات خارج در همین مباحثاتی كه دارم، یكی از مبانی مطالعه من، همین مطالب مرحوم آقای خویی است. امّا همان طوری كه برای یك طلبه جای نقد نسبت به مطالب افراد باز است و نمی‌تواند شخصیت افراد را حاكم بر مسائل و بر مبانی و مدرَكات خودش قرار بدهد، همین طور نسبت به مرامِ یك فرد، طلبه حق دارد اظهار نظر كند و موارد اشتباه و موارد صحّت را تبیین كند و روشن كند. مرحوم آقای بروجردی رضوان اللَه علیه بارها می‌شد كه در بالای منبر می‌فرمودند: شخصیت بزرگان مانع از

 تحقیق و تفحص در موارد اشتباه و صواب طلّاب نشود. بارها ایشان این مطلب را می‌فرمودند. مراجع عظام برای ما محترم هستند و سعی آنها و اهتمام آنها نسبت به تحقیق مبانی و احكام، برای ما ارزشمند است و این خود مبنایی است كه ما داشتیم و داریم.

 یك روز من در یك مجلسی بودم، بعضی از همین افرادی كه از دوستان سابق پدر ما بودند، اینها در آن مجلس حضور داشتند و با گوشه و كنایه‌ای به یكی از آقایان از علمای گذشته مرحوم آشیخ عبّاس قمی یك اهانتی كردند كه: ای آقا! این هم كه دیگر بله، اینكه فلان .... من خیلی در آن مجلس متأثّر شدم و ناراحت شدم. گفتم: یعنی چه شما به یك همچنین مرد بزرگی دارید اهانت می‌كنید؟ آشیخ عبّاس قمی كم آدمی نبود، صاحب مفاتیح بود، مردی بود كه به قدس و تقوی و اینها معروف بود، مردی بود كه سی سال مرحوم آشیخ عبّاس قمی ایشان می‌فرمود كه من زحمت كشیدم تا اینكه‌ سفينةالبحار را نوشتم، سی سال. علماء و طلّاب اینها به زحمتی كه و آن رنجی كه مرحوم آشیخ عبّاس راجع به كتاب‌ بحارالانوار دارد و سفينة البحار را آمده نوشته واقف هستند كه چقدر تحمّل می‌خواهد و چقدر رنج می‌خواهد و مرد متهجّدی بود و اهل نماز شب بود و مرد بزرگواری بود، سیمای او سیمای نورانی بود، امّا اهل عرفان نبود، خب نبود، بسیار خوب، نبود. مگر كسی كه اهل عرفان نباشد و نسبت به آن مسائل توحیدی اطّلاع‌

 نداشته باشد، این در جهنّم مگر می‌رود؟ هر شخصی یك مقامی دارد، هر شخصی یك رتبه‌ای دارد، خداوند به آن اهتمام و خلوص نیت و اخلاص عمل هر فرد نگاه می‌كند؛ به هر مقدار كه باشد، به آن مقدار خداوند به او درجه می‌دهد و مقام می‌دهد و اجر می‌دهد و ثواب می‌دهد. حالا خدا به او توفیق نداده كه آن مراتب بالا را ادراك بكند، بله، نكرده، امّا بنا نیست بر اینكه همه بهشت خالی باشد، فقط یك مرتبه بالای از بهشت آن برای یك عدّه خاص باشد. بهشت مراتبی دارد، مرتبه بالاتر دارد، مرتبه پایین‌تر دارد، تا به مرتبه‌ای كه .... ما در قرآن مگر نداریم: اصحاب الیمین داریم، اصحاب الشّمال داریم، مقرّبین داریم. اصحاب الیمین چه كسانی هستند؟ اصحاب الیمین افرادی هستند از مؤمنین كه دارای حالاتی هستند، روحیاتی هستند، مراتبی هستند. حالا آنها با مقرّبین فرق می‌كنند، بسیار خوب، مقرّبین یك عدّه كم و معدودی هستند، امّا این دلیل نمی‌شود كه حالا چون یك شخص از مقرّبین نشد بیاید بكوبدش؟ نه، مگر حالا ما خودمان از مقرّبین هستیم؟ مگر ما خودمان ...؟ نه.

 یك روز من یادم هست، مرحوم پدر ما با همین افراد داشتند صحبت می‌كردند، همین مطالب مطرح بود. من دیدم ایشان به شدّت دارند از مرحوم علّامه حلّی و محقّق حلّی و شیخ طوسی و اینها دارند دفاع می‌كنند و به آن افراد می‌گویند، می‌گویند: این دین را كه نگه داشت؟ در میان این علما بسیاری از اینها بودند كه‌

 اینها جانشان را بر سر دین گذاشتند. قاضی نوراللَه شوشتری جانش را بر سر دین گذاشت. می‌دانید چكار كردند؟ اینها را آمدند یك عدّه وقتی كه متوجّه شدند كه ایشان شیعه است و در هند و اینها، آمدند تصمیم گرفتند كه برای اینكه ایشان اعدام بشود، باید همه قبائل متبرّك بشوند به این حكم و همه در اعدام او شركت كنند. آمدند تازیانه‌های خاردار برداشتند و اینقدر بر بدن این مرد كوبیدند كه گوشت و استخوان و پوستش در هم مخلوط شده بود. علمای ما این طور بودند. شهید اوّل در راه احیای دین سرش بر باد رفت. شهید ثانی در راه احیای تشیع شهید شد. بزرگان ما همه برای دین جانشان را از دست دادند. حالا بعضی‌ها به فوت طبیعی و بعضی‌ها .... اینها همه به جای خود محفوظ، پدر ما به آنها گفتند كه: آیا این نمازی كه می‌خواهید بخوانید، آیا در مكاشفه به شما گفته‌اند یا در خواب دیده‌اید یا وحی شده؟ این نماز شما را كی آمده به اینجا رسانده؟ این روزه شما را كی به اینجا رسانده؟ همین‌ها رسانده‌اند دیگر، حالا عارف نیستند كه نیستند، حالا از اولیاء خدا به آن مرتبه اعلا نیستند، خوب نباشند. حالا اولیاء خدا ائمّه هم نیستند، حالا اشكال وارد است به قضیه؟ مرتبه امام از همه بالاتر است، باید هم بالاتر باشد. ما نمی‌توانیم به صرف اینكه فرض بكنید كه یك عالمی حالا در یك مرتبه ضعیف است، از مرتبه دیگر، ما بیاییم اصلًا تمام وجود او را از بین ببریم و بگوییم این اصلًا كنار و مطرود و ملعون و فرض كنید كه مورد سخط و مورد غضب خداست، این‌

 طور نیست و ایشان مرد بزرگواری بود، مرحوم آقای خویی مرد بزرگواری بود، اهل تهجّد بود. من نسبت به ایشان اطّلاع دارم و كارش برای خدا بود، عملش برای خدا بود. اینها همه به جای خودش محفوظ، امّا مسأله عرفان و اظهار نظر ایشان را ما نمی‌توانیم قبول كنیم، این هم به جای خودش محفوظ. هر كدام به جای خودش محفوظ و ما باید با دید باز و با فكر باز مرام و مكتب هر كسی را باید با مرام ائمّه علیهم‌السّلام با او بسنجیم و مقدار ارزش هر كسی به متابعت از مكتب ائمّه علیهم السّلام منوط است. وقتی كه ما قطعاً می‌دانیم در مكتب امام صادق بحث كردن از مسائل علمی و مسائل منطقی و مسائل فلسفی جزء اصول مسلّم مكتب آن حضرت است و افراد را با بیان و منطق به سوی مهاجمینِ به اسلام سوق می‌دادند، چگونه ممكن است اجازه بدهیم و مجال بدهیم كه فردی به عنوان دفاع از مكتب امام صادق این مسأله را مورد قدح قرار بدهد؟ این مطلب مورد قبول ما نیست. این مسأله هست كه ما نمی‌توانیم این مطلب را بپذیریم. البتّه هر كسی به جای خودش محفوظ، یك درجه‌ای دارد، مقامی دارد و موقعیتی دارد.

 مرحوم والد ما رضوان اللَه علیه ایشان نسبت به حدود و ثغور حیطه ائمّه علیهم‌السّلام، نهایت حمّیت و نهایت عرق را به خرج می‌دادند، به طوری كه ما ندیدیم. یعنی ما از كس دیگری این مسأله را مشاهده نكردیم كه نسبت به دفاع از حریم امام علیه‌السّلام اینقدر ایشان شدید باشند.

 ایشان كتابی دارند به نام كتاب جلد هیجدهم امام شناسی كه این كتاب هنوز منتشر نشده. در این كتاب ایشان با ادّله ثابت می‌كنند كه اطلاق لفظ امام به طور مطلق باید فقط بر ائمّه اثنی‌عشر باشد. یعنی در فرهنگ شیعه به ائمّه اثنی‌عشر باید امام گفت و اطلاق امام بر غیر ائمّه جایز نیست. بله، ما امام جماعت داریم، فرض كنید كه امام جمعه داریم، اینها همه بوده و اشكالی هم ندارد. امام جماعت یعنی كسی كه مقتدا و پیشوای در نماز هست، امام جمعه همین طور و امثال ذالك. امّا امام به نحو مطلق مثل امام آمد، امام رفت، امام فرمود، امام ...، این امام یعنی امام به نحو مطلق، و این مختص به فقط این دوازده نفر است و نباید از این حیطه فراتر رفت.

 و ایشان ادلّه‌ای در آنجا می‌آورند، حالا من كاری ندارم و فعلًا در این مقام نیستم كه ....، البته نظر خود من هم همین است؛ جایز نیست بر غیر از دوازده معصوم به نحو مطلق امام گفت و خود من هم نمی‌گویم، به هیچ كس نمی‌گویم.

 و این مطلب را هم الان خدمت شما عرض كنم، حالا كه صحبت به اینجا رسید این مطلب را هم بگویم. یكی از دوستان مرحوم پدر ما حضرت آیة اللَه آقا سید موسی صدر است، حفظه اللَه، إنشااللَه كه ایشان زنده هستند و سالم و خداوند ایشان را سالم بدارد و در تحت كنف حمایت و عنایت الهی باشند و از ایدی و دست شیاطین انس و محاربین با اسلام و حق ایشان را نجات و خلاصی ببخشد.

 ایشان از دوستان بسیار صمیمی مرحوم والد رضوان اللَه علیه بود. یكی از دوستان ایشان به ایشان هم امام موسی صدر می‌گویند دیگر، ایشان از سابق هم به این امام معروف بودند یكی از دوستان ایشان به نام دكتر محمّد قَصیر در سفر دو سال پیشی كه من به لبنان داشتم، این قضیه را ایشان برای من نقل كرد؛ همین دكتر محمّد قصیر، تقریباً می‌توانم بگویم از حواریون ایشان بود آن طوری كه مسائل را نقل می‌كرد برای ما، و من خیلی مشتاق بودم و خیلی از او سؤال می‌كردم كه از ایشان هر چه می‌دانی بگو و من هم این مطالب را ایشان كه می‌گفت می‌نوشتم، بعد از اینكه رفتند، چون برای دیدن ما به منزل آقای علی بیضون آمدند، من از او سؤال كردم: آقا! راجع به این «امام موسی» گفتن به ایشان، شما مطلبی نداری؟ امام گفتن، امام موسی گفتن؟ گفت: اتفاقاً چرا، یك قضیه‌ای كه برای خود من خیلی عجیب است و من بعد با ایشان هم این قضیه را در میان گذاشتم، همین بود. می‌گفت: قبلًا به ایشان امام موسی نمی‌گفتند این جریان را آقای دكتر محمّد قصیر برای من نقل كرد می‌گفت: به ایشان امام موسی نمی‌گفتند. یك روز ایشان به من می‌گفت: حالا پیش‌بینی می‌كرد یا اینكه چه زمینه‌ای بود می‌گفت كه: دكتر! به نظر من اطلاق امام بر غیر از دوازده معصوم حرام است. این عین عبارت امام موسی صدر است. اطلاق امام گفتن بر غیر از دوازده معصوم حرام است و من می‌بینم كه ایشان می‌گفت كه به بعضی‌ها می‌گویند، مثلًا فرض كنید حالا در آنجا یا درجای‌

 دیگر، ایشان می‌گفت می‌بینم و این را شما بدان! كه نمی‌شود گفت. ایشان می‌گفت: بعد از یك مدّت گذشت ما دیدیم به خود همین آقای صدر دارند امام موسی می‌گویند و من خیلی تعجب كردم. می‌گفت: یك روز رفتم به ایشان گفتم؛ گفتم: آقا! شما كه مطلب را این طور می‌گفتید، الآن دارند به شما می‌گویند. ایشان گفت: كار از دست ما در رفته، كار از دست ما بیرون آمده. به این عبارت ایشان مطرح كردند. البتّه من حالا نمی‌دانم موقعیت حضرت آیة اللَه سید موسی صدر به چه نحوی بوده؟ ایشان در عین حال بسیار مرد بزرگی است و بسیار مرد خلیق، دانشمند، عالم، باتقوا به نحوی كه رفتار ایشان و اخلاق ایشان الآن در لبنان ضرب المثل است؛ از نقطه نظر شجاعت و حُریت و فكر و رشد فكری كه داشتند و كمكی كه كردند و محاربه‌ای كه با اسرائیل غاصب خَذَلَهُ اللَه كردند، مردم را تلفیق كردند، مؤانست به وجود آوردند، محبّت به وجود آوردند. در غالب منازلی كه ما در آنجا می‌رفتیم، می‌دیدیم عكس ایشان در این پذیرایی، در بیرونی، به عنوان یك رجل الهی به عنوان یك بَطَل و به عنوان یك مرد نمونه و مَفخَر اسلام الآن در آنجا نصب است و همین طور هم است و واقعاً هم همین طور است. خدا إنشااللَه اگر حیات دارند كه ایشان را هر چه زودتر استخلاص كند و واقعاً می‌توانم عرض بكنم جدّاً ما خلأ ایشان را در این حكومت اسلامی خودمان احساس می‌كنیم، خلأ یك همچنین مرد بزرگ و متفكّر و دور اندیش و خوش‌فكر و با اخلاص را.

 من از اوّل به مرحوم والد گفتم: ما خلأ ایشان را احساس می‌كنیم و من می‌توانم تأكید كنم كه استعمار چون می‌دانست كه دارد انقلاب ما به پیروزی می‌رسد و خلاصه كار دیگر از دست آنها خارج شده، ایشان را از میان برداشت و ایشان را دزدید و مخفی كرد و واقعاً ما به امثال ایشان و حتّی به شخص ایشان یك احساس نیاز مُبرَم می‌كنیم در وضعیت حكومت اسلام و واقعاً جای اینگونه افراد خالی است، افرادی كه بیایند و دست به دست هم بدهند و همفكری كنند و رهبر را كمك كنند و تأیید كنند و بتوانند هر چه بیشتر موجب رشد و تعالی احكام اسلامی را در مملكت فراهم كنند. می‌بینید ما نسبت به این مسأله هم از ایشان یك همچنین مطلبی داریم. خود ایشان معتقد است به اینكه امام گفتن حرام است. خود امام موسی صدر است دیگر، ولی گفتند دیگر، حالا نمی‌توانیم بگوییم كه حالا ایشان فكرش برگشت. نمی‌شود كه فكر از حرام برگردد به واجب، اینكه نمی‌شود.

 مطلب ما این است كه در یك همچنین مواقعی حدّاقل احتیاط چه اقتضا می‌كند؟ احتیاط، یعنی فرض كنید كه در یك جا انسان شبهه حرمت دارد واجب كه نیست این طرفش، این طرف قضیه كه واجب نیست، این طرفش ممكن است ... انسان احتیاط می‌كند، نگوید. چرا انسان بیاید یك مطلب ...؟ مگر حالا امام نگفتن از شأن و مقام یك نفر كم می‌كند؟ نه واللَه، واللَه من امضاء می‌دهم، قسم می‌خورم، هر تضمینی می‌دهم اگر فرض بكنید كه یك نفر به من منی كه الآن در

 اینجا نشسته‌ام آیة اللَه نگوید، بگوید حجّةالاسلام، ثقةالاسلام، هیچ از مقام من كم نخواهد شد، ابداً، خودم دارم به شما می‌گویم، اصلًا كم نخواهد شد. بلكه از آن طرف، آیة اللَه گفتن شاید به مشكلات من اضافه كند، شاید به آن چرا كه همه ما در آن گیر هستیم، گیر ما را بیشتر كند، چرا؟ چرا انسان این كار را بكند؟ آقا! حجّةالاسلام، ثقةالاسلام، دانشمند محترم، كذا، چه اشكال دارد؟ چه عیبی دارد؟ مهمّ اینست كه انسان آن طرف آبرو داشته باشد، این مسأله مهمّ است. وقتی كه مرحوم والد ما این مطلب را در همان جلد هیجده امام شناسی آورده‌اند، این قضیه را، كه كتابی را كه نوشتند به نام «وظیفه فرد مسلمان»، در آن كتاب یك مطالبی را مطرح كردند، كتاب را خیلی‌ها دیدند، البته منتشر شد ولی نه بصورت ...، هست اما در بازار نیست، به آن كیفیت نیست، صلاح دیده شد در اینكه اینطور مطرح نباشد. در آنجا مسائلی را مطرح كردند، مسائل انقلاب، اینكه خودشان از اوّل بودند و از اوّل در این جریانات و اینها بودند، اینها را مطرح كردند. البتّه ارتباطشان را با حضرت آیة اللَه خمینی هم بیان كردند و مطالبی كه بین اینها رد و بدل می‌شد تا حدودی گفتند، تا حدودی البتّه، نه اینكه واقعاً تمام آنها را. طبعاً این مسأله ممكن است بر مذاق خیلی‌ها خوش نیاید و توقّع عبارات و تعبیرهای دیگری را داشته باشند، اما یك نفر كه دانشمند و خیبرِ به اوضاع و مورّخ به عنوان تاریخ، یك حقیقت تاریخی را می‌آید بیان می‌كند، نمی‌تواند به تاریخ خیانت كند، نمی‌تواند

 خلاف آنچه كه هست بگوید، نمی‌تواند.

 الآن راجع به تاریخ انقلاب دارند كتاب می‌نویسند، اسمی از پدر ما در این كتابها نیست در حالی كه همه می‌دانند، اگر نگوییم كه نقش اوّل، نقش دوّم را پدر ما در این انقلاب ایفاء كرده؛ یك اسم نیست. بعضی از كتابها هست كه آسید محمّد حسین طهرانی هم در فلان مجلس بوده. این خیانت نیست واقعاً به تاریخ؟ چرا نباید این طور باشد؟ چرا نباید مؤرّخ حقیقت را بگوید؟ خواننده خود اختیار كند، خود انتخاب كند. كسانی این تاریخ را می‌نویسند كه از نزدیك با مرحوم پدر ما آشنایی داشتند. نه اینكه غریبه بیاید بنویسد، نه، آشنایی داشتند.

 من یك مرتبه یادم است یك شخص در یك جا داشت صحبت می‌كرد و از یك منزلی داشت اسم می‌برد كه: بله، در آنجا، ما در فلان منزل، در میدان امام حسین، جایی بود جمع می‌شدیم و مرحوم فلانی آنجا بود. در حالی كه اصل تشكیل آن مجلس را مرحوم پدر ما گذاشته بود و اصلًا اسمی از او نمی‌آورد. چرا؟ حساب و كتاب است دیگر، قضیه حساب و كتاب دارد. اصلًا آن مجلس، مجلسی بود كه مرحوم پدر ما در میدان امام حسین در منزل ابوالزّوجه خود كه پدر بزرگ ما می‌شود قرار داده بود و از آن مجلس بود كه جریانات را ایشان هدایت می‌كرد، رهبری می‌كرد و مطالب مدّ نظر بود و علماء را یكی یكی به طهران كشاند ایشان، از همان مجلس بود. آقای میلانی از همان مجلس به طهران آوردند و همه امضاء

 كردند بر اینكه حضرت آیة اللَه .... چون می‌خواستند اعدام كنند آقای خمینی را، آقای خمینی را شاه می‌خواست اعدام كند، به این منوال كه چون ایشان بر علیه امنیت كشور قیام كرده لذا ایشان مخلّ به امنیت تلقّی می‌شود و باید محاكمه صحرایی بشود. محاكمه صحرایی هم یعنی اعدام. اصلًا محاكمه یعنی صحرا دیگر، صحرا یعنی اعدام. ایشان از آن مجلس تمام علماء را به طهران كشاند در داوودیه، داوودیه تهران و من خودم در آن موقع می‌رفتم، با مرحوم ...؛ من آن موقع سنّم هفت سال بود ولی باید خدمتتان عرض كنم كه تمام جریانات دقیقاً الآن در جلوی چشم من است؛ آن وقتی كه به دیدن آقای میلانی رفتیم، آن وقتی كه مرحوم ملا آقا محمّد علی همدانی ایشان آمد در اینجا، علمای شیراز آمدند، مرحوم آقا شیخ بهاءالدّین محلّاتی آمد، آقازاده‌شان آمدند، آقا محیی‌الدّین آمد، همه اینها یادم است. مرحوم آیة اللَه دستغیب آمدند در طهران، در همان داوودیه و اینها بودند، در همین منزل مرحوم حاج آقا معین شیرازی كه پدربزرگ ما باشند، در آنجا وارد شدند و اینها تمام. كی این كارها را كرد؟ پدر ما و همه را ایشان آورد و امضاء كردند بر اینكه آیة اللَه خمینی مرجع است و مرجع مصونیت جانی دارد. لذا به این وسیله اعدام از ایشان برداشته شد. یعنی پدر ما اعدام را برداشت از حضرت آیة اللَه خمینی نه كسی دیگر. نقش ایشان این بود. یك اسمی آوردند از ایشان در كتابها؟!

 این تاریخ است دیگر. الآن افرادی كه در آن موقع بودند الآن حضور دارند

 یكی از آنها را اسم می‌برم؛ همین پدر صدّیق مكرّم و سرور ارجمند ما جناب آشیخ روح اللَه حائری، پدر ایشان، حضرت آیة اللَه شیخ صدرالدّین حائری، الآن در شیراز هستند، حیات دارند، بروید سؤال كنید از ایشان. ایشان جزو افراد سرّی بوده همین جناب آقای حضرت آیة اللَه حائری جزو افراد سرّی محدوده مرحوم والد ما بودند، مرحوم آقای مطهّری بود، حضرت آیة اللَه شیخ صدرالدّین حائری بود، آن آیة اللَه مرحوم قاضی طباطبایی كه گروه فرقان ایشان را شهید كرده بود. یك چند نفری بودند جزو گروه سرّی كه اینها با آیة اللَه خمینی فقط ارتباط داشتند، این افراد سرّی بودند. یكی از آنها همین آیة اللَه حائری شیراز است، بروید از ایشان سؤال كنید تاریخ انقلاب را دیگر، ایشان هنوز زنده است و حیات دارند. این خیانت به تاریخ نیست كه انسان بیاید تاریخ بنویسد منی كه از هیچ چیز اطّلاع ندارم فقط یك اوراقی در قبال من و در مقابل من قرار دارد ما این مطالب را متوجّه نشویم؟ این خیانت است. شخصیت بزرگ كردن خیانت به تاریخ است همان طوری كه یك شخصیت را منكوب كردن، آن خیانت است. تاریخ باید شفّاف باشد، مورّخ باید شفّاف بنویسد. برای نسل آینده باید شفّاف معرّفی كند.

 تمام دعوای ما با اهل تسنّن اصلًا سر همین است. چرا اهل تسنّن لگد زدن به دختر پیغمبر را، به در را برای بچه‌هایتان نقل نمی‌كنید؟ چرا؟ چرا نقل نمی‌كنید؟ چرا طناب انداختن گردن علی را نمی‌آیید نقل كنید برایشان؟ چرا جوری می‌آیید

 نقل بكنید كه بگویند: مگر علی نماز می‌خواند؟ این كارها را كی كرد؟ معاویه كرد دیگر. وقتی دیدند كه علی را در این را كه دیگر نمی‌توانستند انكار بكنند، توی محراب كشتند دیگر علی را شامیان می‌گفتند: مگر علی نماز می‌خواند كه توی محراب كشتند؟ یعنی نمی‌دانستند، این مطلب را مشوّه كرده بودند. چه كسانی این كار را كردند؟ «ابوهُرِیره» ها می‌رفتند، «ابودَرداء» ها می‌رفتند، «سَمُرة بن جُندَب» ها می‌رفتند. همین آخوندها می‌رفتند بالای منبر: شنیدم از دو لب رسول خدا كه این آیه‌ (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَه)[[5]](#footnote-5) «بعضی از افرادند آنهایی كه جانشان را در راه خدا ...» این راجع به ابن ملجم آمده. آن وقت آن آیه‌ (وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَه لا يُحِبُّ الْفَسادَ)[[6]](#footnote-6) «كه بعضی از اینها هم هستند كه باعث از بین رفت مال و مردم و اموال و اینها می‌شوند» اینها راجع به علی آمده. این حرفها را كی می‌رفتند ...؟ همین آخوندها: منتهی آخوندهای آن موقع. یعنی افرادی كه از پیغمبر یك چیزهایی شنیده بودند و در میان مردم هم موجّه بودند، خوب اینها این كار را می‌كردند والّا قدّاره‌كش كه بالای منبر نمی‌رود یا برود كسی حرفش را قبول نمی‌كند. آدم قدّاره‌كشِ چاقو كش برود بالا، هر چه هم بگوید مردم می‌خندند به او.

 باید ابوهریره برود بالای منبر كه مردم بگویند كه این پیش پیغمبر بود حالا راست می‌گوید. باید سَمُرَه بن جُندب برود تا اینكه بگویند این سیزده سال، ده سال با پیغمبر بود و لابد شنیده دیگر از او، تا اینكه بگویند راست می‌گوید. باید یك شخصی مانند عایشه، زن پیغمبر، بیاید بالای شتر مردم را گول بزند تا اینكه مردم بگویند راست می‌گوید. اگر یك زن فرض كنید هر جایی بلند بشود برود بالای شتر مردم می‌گویند كه: بابا این سابقه‌اش كذا است قبول نمی‌كنند و اینها ضرر بر تاریخ دارد. آن ضرر بر تاریخ از اینجا نشأت می‌گیرد كه ما بیاییم از آن مرام و مكتب ائمّه علیهم‌السّلام، بیاییم كوتاه بیاییم و فكر خود را در مسائل جانبی مشغول كنیم و از آن مسأله حقّ و حقیقت بگذریم و به مطالب غیر صحیح بپردازیم و آن حقّ را ممزوج كنیم، مخلوط كنیم با غیر حق از اهواء و از مسائل دیگر كه به آن مقدار كه این كار را بكنیم باختیم.

 یك روز مرحوم آقا می‌فرمودند: من با یكی از آقایان نجف داشتم صحبت می‌كردم و می‌گفتم: الآن این كاری كه دارد انجام می‌شود در بیت این آقای مرجع خلاف است، خلاف اسلام است و خلاف .... آن درآمد و گفت: خلاف باشد، در بعضی از موارد مصلحت اقتضاء می‌كند كه انسان خلاف رضای خدا را انجام بدهد. عجب! عجیب! مصلحت اقتضا می‌كند كه انسان خلاف رضای خدا را انجام بدهد؟! لذا شما می‌بینید چند تا مثل علّامه طباطبایی درآمد؟ چند تا؟ مثل علّامه‌

 طباطبایی شد؟ چند تا مثل علّامه طهرانی شد؟ چند تا مثل آشیخ جواد ملكی تبریزی شد؟ چند تا مثل مرحوم قاضی شدند؟ چند نفر؟ دور و بر امیرالمؤمنین چند نفر بودند؟ غیر از اینكه پنج، شش نفر؟ چرا؟ چون علی حق بود و مردم حق نمی‌خواهند. مردم حق نمی‌خواهند و دور و بر حق كم است. پدر ما یك فرد عادی كه نبود؛ ایشان شخصی بود كه می‌گفتند: اگر سید محمّد حسین در نجف بماند مرجعیت شیعه منحصر در سید محمّد حسین خواهد شد. این را همه آنها معترف بودند. طلبه عادی كه نبود. آن وقت همین‌ها می‌آیند: این آقا صوفی شده به همین پدر ما صوفی شده، درویش شده، دنبال یك آدم بی‌سواد را گرفته، عقلش را از دست داده آقا! اینها را گفتند كه من دارم می‌گویم عقلش را از دست داده، دنبال یك آدم معلوم نیست اصل و نسبش چیه، معلوم نیست چیه. بگویید، اینقدر بگویید ...؛ من كه آن حقیقت را ادراك كردم كه نمی‌توانم دست بردارم. بروید بگویید خوش باشید، شما خوش باشید ...

طوطیان در شكّرستان كامرانی می‌كنند \*\*\* وز تحسّر دست بر سر می‌زند، مسكین مگس‌

 برو اینقدر بزن توی سرت، ما آنجا با استادمان داریم هر چی می‌خواهیم، صد برابرش برای ما می‌ریزد، اینها دارند هی می‌گویند: درویش شده، صوفی شده، كناره‌گیری كرده، دنبال فلان .... بگویید، اینقدر بگویید تا خسته بشوید.

 این مسأله، مسأله مهم است و حیاتی كه امام صادق علیه‌السّلام، مكتب امام صادق مكتب حقّ است، مكتب امام باقر مكتب حقّ است، زور نیست، فشار نیست، جنجال و هیاهو نیست. افراد می‌آمدند با آن حضرت بحث می‌كردند، حضرت شاگردان را می‌فرستادند، بیایید، صحبت كنید، بحث كنید، خواستی بپذیر، نخواستی نپذیر. این مكتب، مكتب امام صادق است و ما از این مكتب عدول نخواهیم كرد و امیدواریم در دنیا و آخرت از شفاعت آن حضرت محروم نباشیم.

 اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. سوره طه (٢٠)، آيه ٥ [↑](#footnote-ref-1)
2. بحارالانوار، جلد ٨٢، صفحه ٢٦٣ [↑](#footnote-ref-2)
3. بحارالانوار، جلد ٢٣، صفحه ١٥٦ [↑](#footnote-ref-3)
4. كافى، جلد ٥، صفحه ٣٧٧ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره البقره (٢) آيه ٢٠٧ [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره البقره (٢)، قسمتى از آيه ٢٠٥ [↑](#footnote-ref-6)